

DC

975

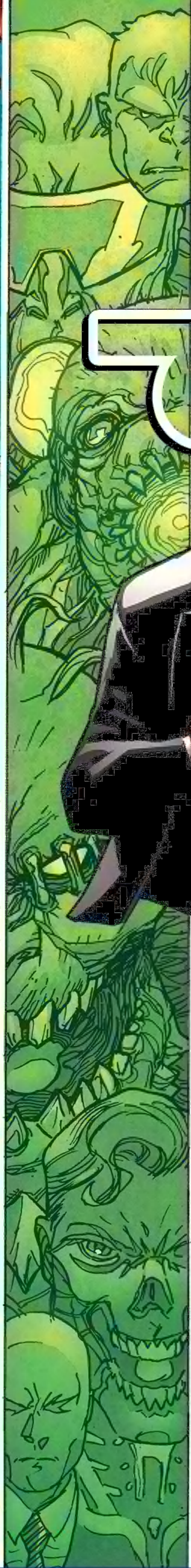
جهان ویسی  
تولادی دویاره

# اکش

کمیک هاك

سوپرمن دویاره

بخش دوم



شپاره ای  
فون العاده حجه  
پناسبت سالگرد!  
بعلاوه: داستانی اضافه  
به قلم پال دینی و  
ایان چرچیل

جور گنز  
ماهنگ  
علی آقا  
مجیدیان

COMIC SQUAD

# سوپر من

## دوباره

بخش دوم

جان ... پسر مون  
... ر بوده شد.

ولی میدونیم کار کی  
بوده، تقریبا مطمئنیم:

کلارک

کنت.

ون جورجین نویسنده  
واگ ماهنگ طراح  
علی آقا مترجم  
علی مویویان اویاتور

سوپرمن فلق  
شده توسط  
جری سیگل و  
جو شوستر.

با تشکر ویژه از پیتر جی توماسی و پاتریک گلیسون



یه نسخهٔ کاملاً انسانی از من.

دقیقاً عین من راه میره، عین من حرف میزنه و صدایش هم شبیه صدای منه.

ولی خیلی واضحه که من نیست.

یه فرد و یا یه چیز ... که غیر قابل توصیفه.

یه نفر اینکارو کرد.

یه نفر که در طی حضورم در اینجا نمیتونم توجیهی براش پیدا کنم ...

... یکی که تو این چند هفتهٔ اخیر خواب از سرمون پرورنده ...



... یکی که زیرکانه داره خودش رو وارد زندگی ما میکنه، یکی که سعی داره زندگی منو ...

... پدرده.



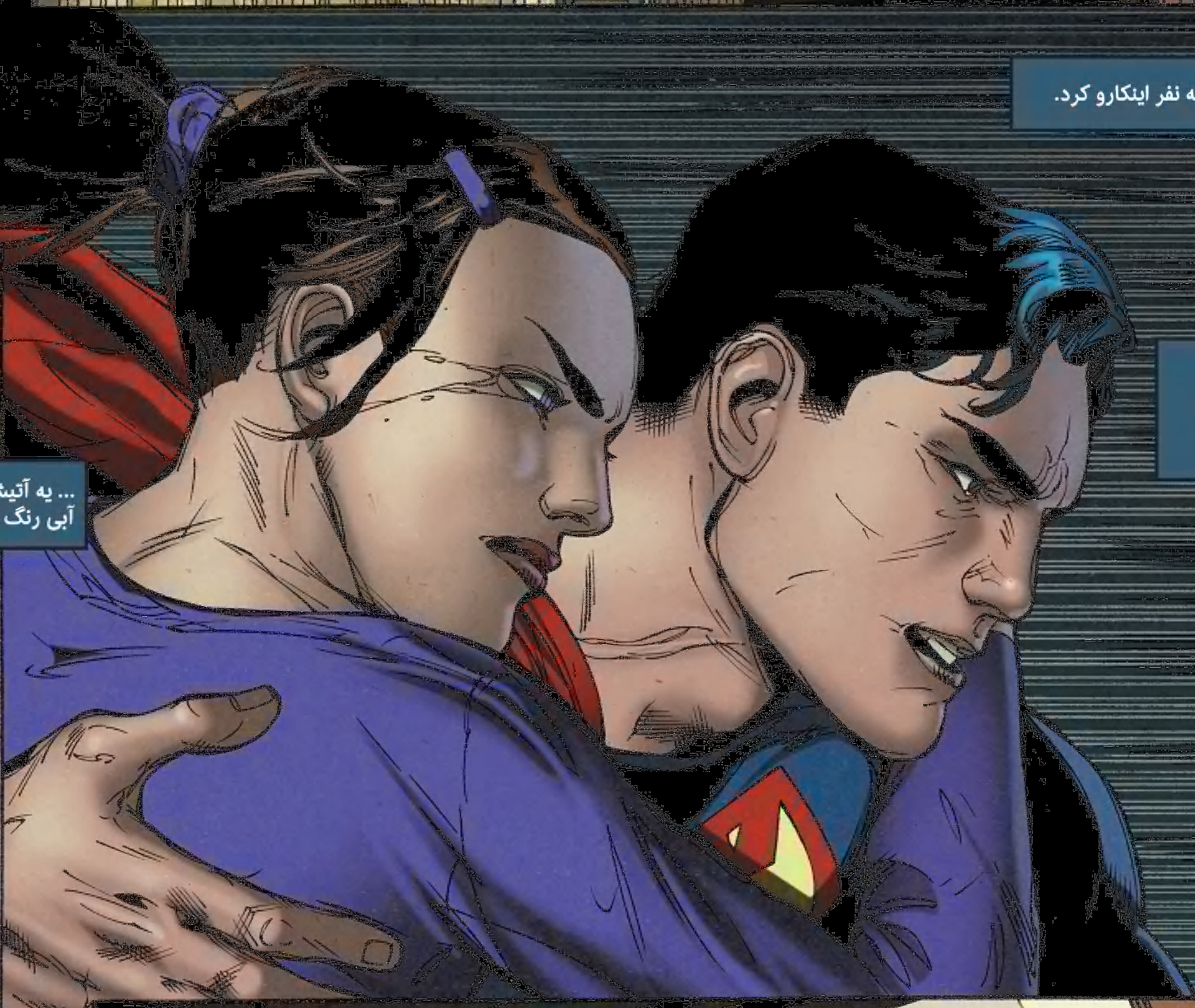
وقتی اون حادثه رخ داد جان در آغوشم بود.



انگار داشت آرام آرام پاک میشد ...

ب بابا؟

... یه آتیش عجیب و آبی رنگ اونو گرفت.



کنت! خودت رو نشون بده!

جان؟

تو اینجاایی؟





جان؟  
سلام؟

اینجا ما تنهایی  
کسایه هستیم که  
قلبشون میتپه، لوئیز.



نکنه منظورت...

لوئیز، مثبت  
فکر کن.

به همه جا نگاه کن.



اگه جان  
اینجا نباشه...

چی  
میشه؟

نمیدونیم کجا رو  
دنبالش بگردیم.



گفتم مثبت، لوئیز. دنبال سرخ بگرد.

به هر چیزی که هویت واقعی کلارک کنت رو آشکار کنه و بگه که اون چی از جون جان میخواد باید نگاه کنیم.



خالی؟

مثل اینکه از اینجا رفته ...

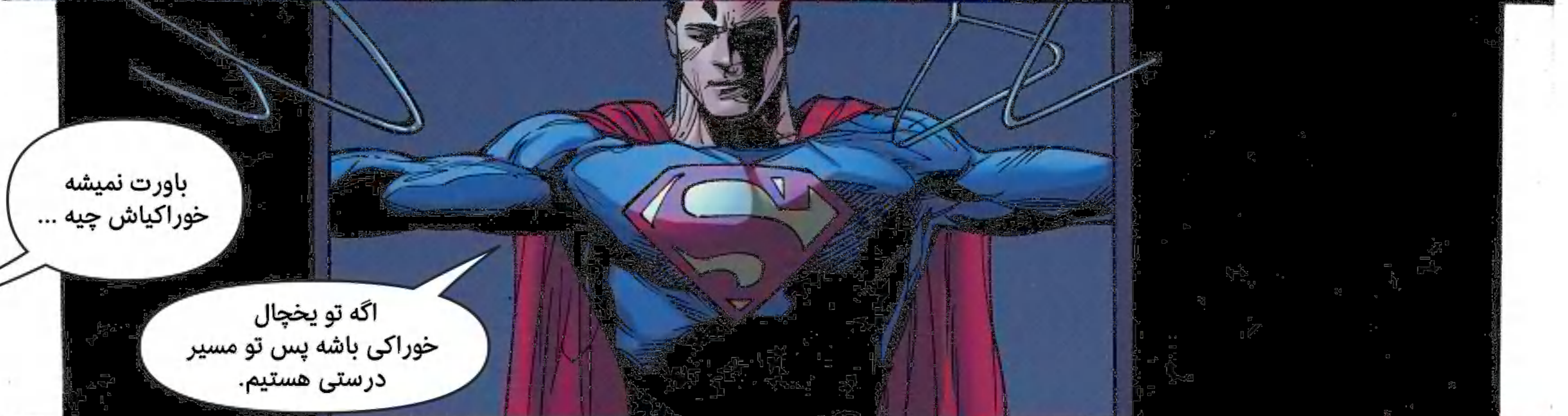
.. اگه اینجا بوده باشه البته.



اگه یخچال خالی باشه مطمئن میشیم.



این دیگه چیه...؟



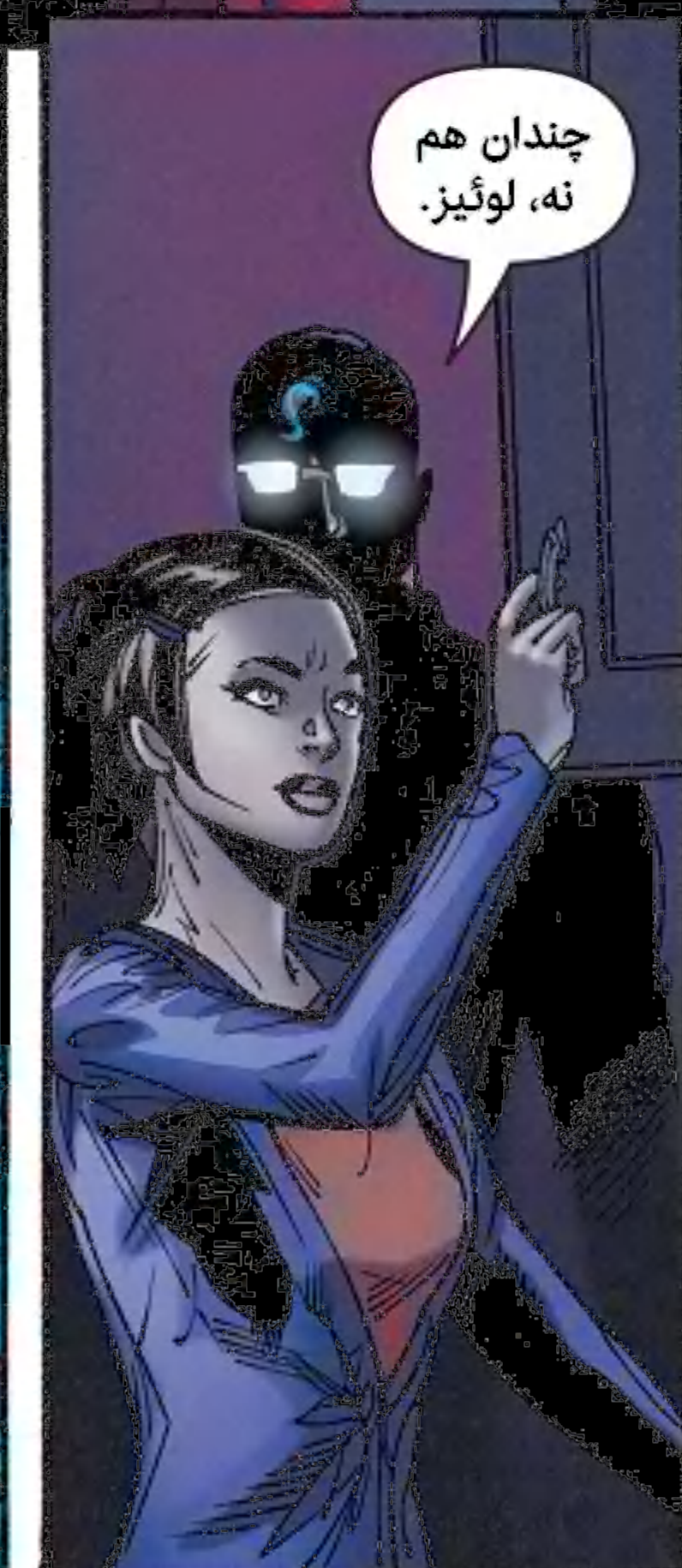
باورت نمیشه خوراکیش چیه ...

اگه تو یخچال خوراکی باشه پس تو مسیر درستی هستیم.



کابینتش هم پره ... یعنی غیر از آب نبات و این قبیل آت و آشغال ها چیزی نبود که بخره؟

انگار به بچه شش ساله رفته بوده خرید ...



چندان هم نه، لوئیز.



کلارک!

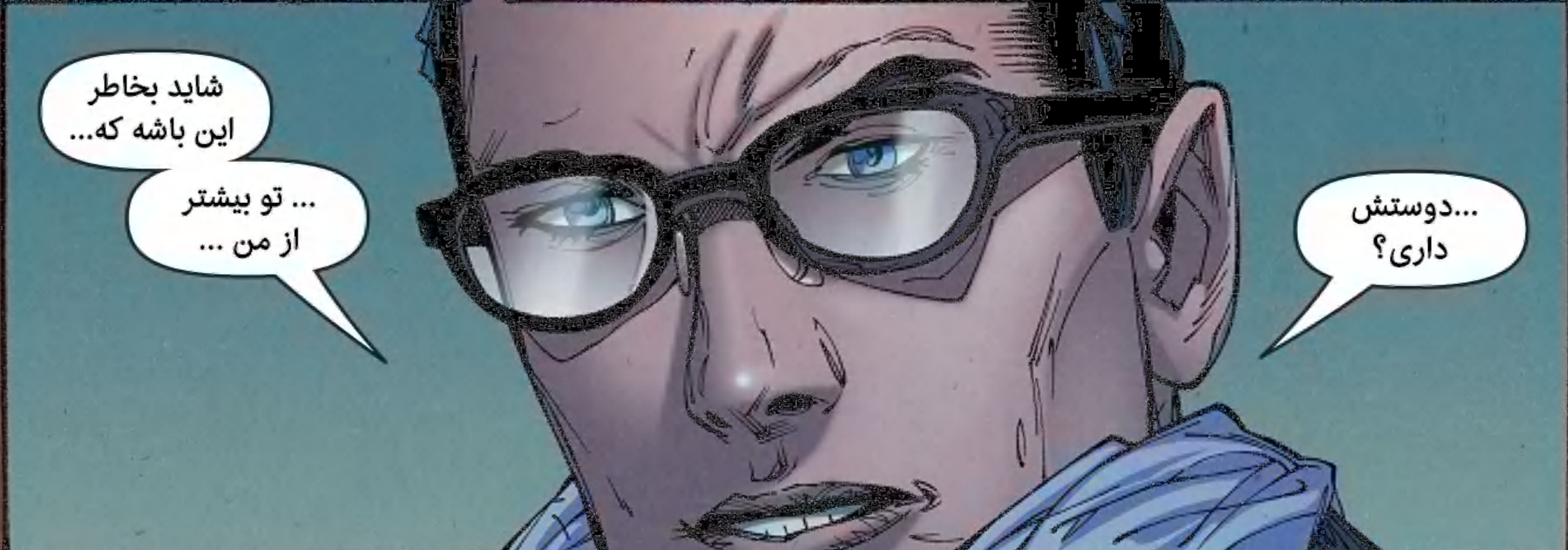
کجاست...

اون؟

جان؟

کی؟







تو منو تنها گذاشتی!

PART



داری در مورد چی حرف میزنی؟

تو اون سلول.

یعنی چی...؟



همه چیز رو واست راست و ریست کردم، مشکل هویت پنهان... علی رغم اینکه تو واسه من هیچ کاری نکردی.

درک میکنی واسه انجام اینکار چه کارها که نکردم؟

مجبور شدم خودم رو گول بزنم.

با یه جادو خودم رو طوری گول زدم که...



... واقعا باور کردم اون کلارک کنت ه احمق منم!

این تنها راهی بود که باهش میتونستم همه رو فریب بدم و از دست اون تست های مزخرف خلاص بشم.



نمیفهمم داری در مورد چی حرف میزنی.

کدوم دشمنی همچین کاری میکنه ...



دشمن؟

من دوست تو بودم، سوپی.

تنها دوستی که قدرت کمک به تو رو داشت.



خدای من.

این دیگه چطور بازیه مرضیه؟

بازی؟

بازی ها رو دوست دارم.

بیا بازی کنیم!



تو فرد باهوشی هستی.

باید بدونی من کی ام.

اسمم رو بگو!

لوثر؟

بززت.

اشتباست.

اشتباست.

اشتباست.



من کی بود؟

بیزارو...؟

تو دوباره اشتباه!

پرستش:  
اسم من چیه؟

تو ... برینیاک  
نیستی.

اونکه واضحه.

خب

پس

من

کی ام؟

کرم! احمق  
نباش!

بگو! وگرنه دل و  
روده اترو همه جای  
کیهان میریزم!

اسم  
رو بگو

تو مانگول  
نیستی!

میتونی جواب  
این رو بدی ...

... چونکه میدونی من  
کی ام، مگه نه؟



بگو!

اِه!



یعنی ممکنه ...



بالاخره یادت  
اومد؟  
بگو پس!



قسم میخورم  
یه صدایی  
شنیدم ...

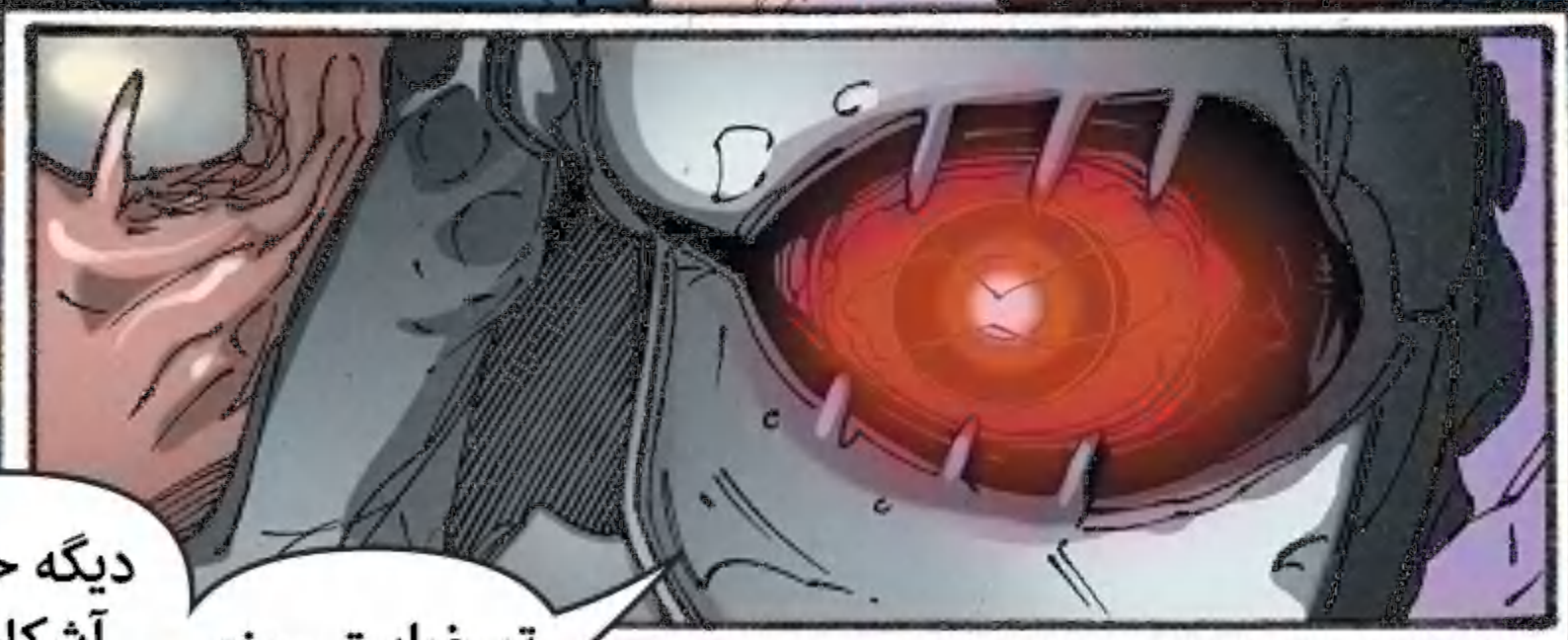
منتظرم،  
سوپرمن.

اسمم رو  
بگو!



تو چطوری  
اینجایی؟

غیرممکنه...



دیگه حقیقت  
آشکار شد!

تو خواستی منو  
فراموش کنی!



هی،  
خوشگله!

میشه خواهش  
کنیم ما رو از اینجا  
بیاری بیرون؟

بگوا!

كلارك؟!!

فقط ... په  
احتمال هست ...

آقای ...



تاداااا!  
سلام من به  
تو ای دوست و  
رفیق قدیمی!

جان  
کجاست؟!  
با پسر مون  
چیکار کردی?!

مکسیز پتلاک!



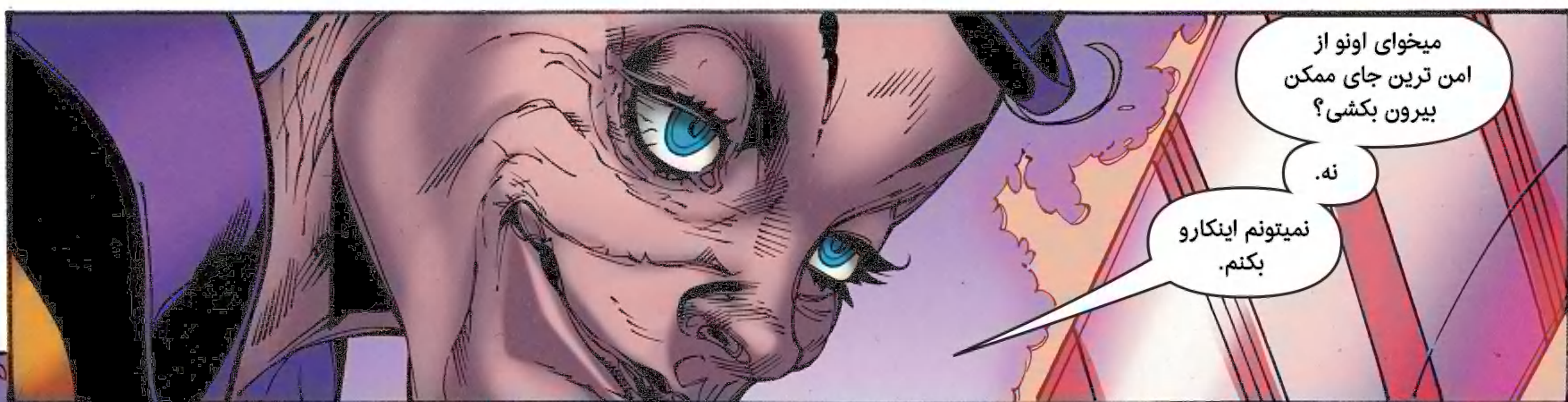




خب، از اونجا که تو نمیخواستی بازی کنی ...

... فکر کردم شاید سوپرمن کوچولو بخواد!

میخوام ببینمش! همین الان!



میخوای اونو از امن ترین جای ممکن بیرون بکشی؟

نه.

نمیتونم اینکارو بکنم.



چرا؟ اون هیچکاری با تو نکرده!

شاید.

ولی از به طرف دیگه تو منو فراموش کردی.



در مقابل اینکارت منم اونو از حافظه تو پاک میکنم

شاید اون موقع بتونی زمان بیشتری برای بازی با دوستای قدیمی ات داشته باشی.

برگرد اینجا!



و یا بهتره بگم ...

قراره طوری بشه که انگار اون هیچوقت وجود نداشته.



هیچکس اون کوچولو رو ... چطوره بگم جنی رو ... به خاطر نمیاره.

هرگز.

بهم بگو اون  
کجاست؟

کی کجاست؟



بای بای،  
آبی.



مکسیزپتک!

مکسیزپتک!  
جایی ...



... نرو؟



ناپدید شده! اصلا  
نمیدونم اونو کجا  
پیدا کنم.

کی رو پیدا  
کنی، کلارک؟

و راستی، ما تو  
آپارتمان قدیمی تو  
چیکار میکنیم؟



لوئیز...؟

تو حالت خوبه؟

من خوبم.  
چرا پرسیدی؟

اونی که مکسی صداش  
کردی کی بود؟؟



لوئیز!

جان، ما باید جان  
رو برگردونیم!

جان؟



... جان کیه؟

بمدی: سوپرمن  
#۱۹  
ارواح گمشده

"قبلا قصه وقت خواب  
مورد علاقه ام بودی،  
کلاه بدست."

"کلاه بدست؟"

"سعی میکردم بگم "کلاه بنفش"،  
ولی اون زمان کامل نمیتونستم حرف بزنم.  
پدرم موقع تعریف قصه، تو رو اونطوری  
خطاب میکرد، مرد کلاه بنفش."

"این ... راستش  
قابل ستایشه"

حتی وقتی یاد گرفتم چطوری  
تلفظ کنم، زبون همه مون به  
"کلاه بدست" عادت کرده بود  
و در ذهنمون حک شد.

"به هر حال، آسون تر از  
اسم واقعی ات بود ..."

# مرکز کلاه بنفش

نویسنده پال دینی  
طراح ایان چرچیل

مترجم علی آقا  
ادیتور علی مجیدیان

آقای مکسیر پتلاک!

خب، یه اعترافی  
بکنم، با اینکه بچه ای  
خیلی خوب گفتی.



همچنین حرف هات در مورد  
داستان ها منو شگفت زده کرد.  
حتی تکان دهنده بود.

انتظارش رو نداشتم، با  
در نظر گرفتن اینکه...

پس ما دوستیم،  
درسته؟







تو برام داستان تعریف کردی، من هم بدون برات تعریف میکنم.

هرطور شده برات تعریف میکردم

هدفم از انجام اینکارها همینه.



که اینطور. پس ابر پدرت بهت تعریف کرده که قبلا چطوری خوش میگذروندیم.

هر سه ماه یه بار با گفتن یه پوفف میومدم و با هم برای چند راند مسابقه میدادیم. میزاشتم تا فکر کنه که برنده شده، بعدش هم با گفتن یه پوفف دیگه میرفتم.

ولی راستش چیزی که من شنیدم فرق داشت ...



چند وقت پیش ... فکر کنم ... نفهمیدم زمان چطوری سپری شد ...

به هر حال، وقتی برای سورپرایز آخر برگشتم پیش ابر دوست قدیمی ام، همه چیز تغییر کرد.



با کلی ترسند جدید به شهر اومده بودم ...



"بعدش، بووم!"



داخل به تله موش بین  
ابعادی گرفتار شدم، که ویژه  
برای من درست شده بود.

اه هه هه، همه جای  
بدنم درد میکنه...!

این "هیچ جا" که برات گفتم  
یادته؟ دقیقا افتادم وسط اونجا.  
چیزی جز هیچی اونجا نبود.

احتمالا به این فکر میکنی  
که چرا آوردمت اینجا.

خب، وقتی هم اون و  
هم کله تو رو به انگنار تبدیل  
کردم بینم اونوقت چه  
شکلی میشی!

لطفا.

اینجا زندان فضای منفیه، قدرت های  
تو رو خنثی میکنه. تا پایان مدت محکومیت  
از استفاده از قدرتت منع شدی.

آره، دقیقا به این لغات مثل "زندان"  
و "محکومیت" وسواس دارم، دقیقا برای  
چی قراره مجازات بشم؟



محض احتیاط اینجا  
زندانی شدی. نه بخاطر  
کارهایی که کردی، بلکه  
بخاطر کارهایی که  
میتونی بکنی.

وای که  
چه منصفانه  
است.



گوش کن چی میگم، روح  
کریسمس های آینده! من یه  
جواب میخوام و اون هم ...



تو با وجود سوپرمن  
نماینده هرج و مرج  
هستی.



دوست داشتنی ترین  
ویژگی منه، خوب  
که چی؟



اتفاقات مربوط  
به مرد پولادین در  
چارچوب چیزی که  
من تنظیم کردم رخ  
میده. جایی برای  
انحراف نیست.

جایی برای عناصر  
تصادفی که میتونن  
نمایش به اجرا درآمده  
رو از خط اصلی خارج  
کنن نیست.

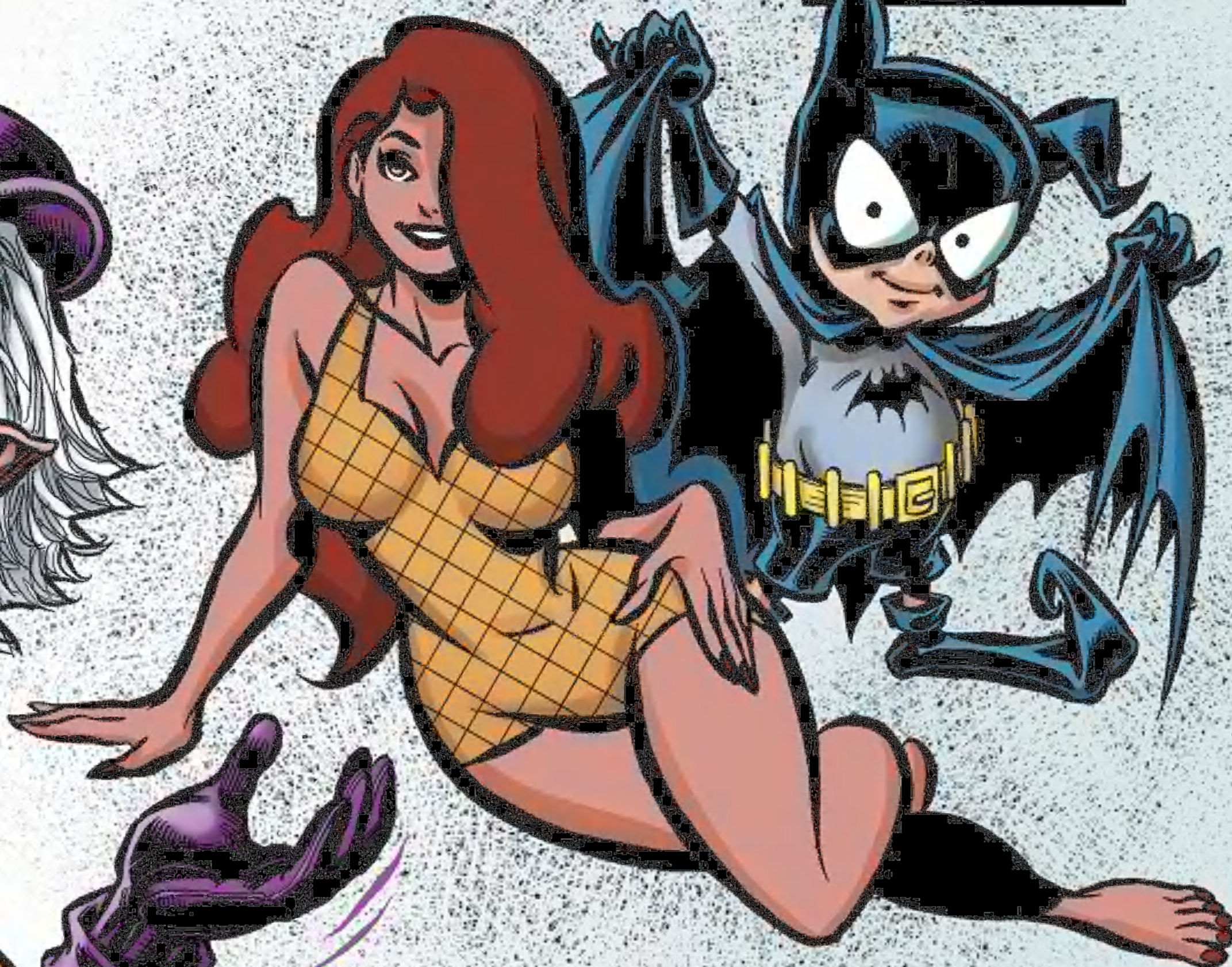
به همین  
خاطر تو رو از  
بازی خارج کردم،  
ولی وقتی کارم با  
سوپرمن تموم شد  
آزاد میشی.

البته شاید  
اونموقع هم  
آزاد نشی.



آدم هایی هستن که  
برای پیدا کردن من دست  
به کار میشن

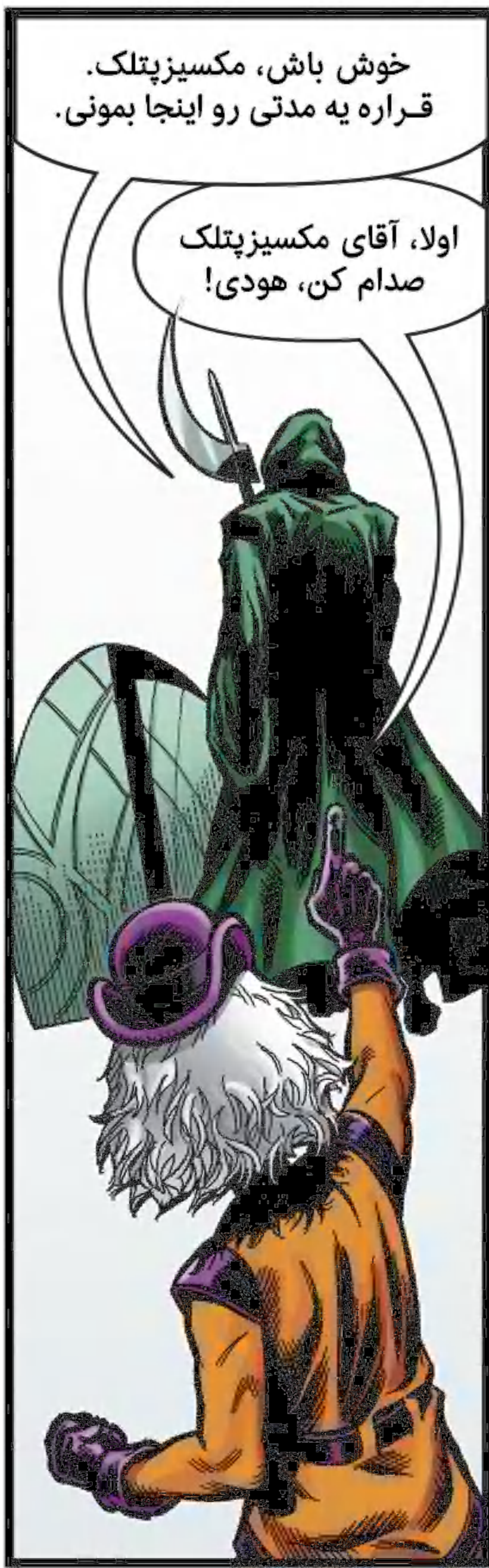
دوست دختر جذاب  
من و ... امم، اون احمق جون  
تو لباس خفاش ...



برای شما که اهالی جاویدان بُعد  
پنجم هستین زمان مگه چیه؟

دو هزار سال دنیوی طول میکشه  
تا به ذهنشون خطور کنه که چند وقته  
خبری ازت نیست.





خوش باش، مکسیزپتک.  
قراره یه مدتی رو اینجا بمونی.

اولا، آقای مکسیزپتک  
صدام کن، هودی!



دوما، تو خودت  
رو لو دادی!

زمان ممکنه در بُعد  
پنجم بی پایان باشه  
ولی در زمین اینطور  
نیست!



تو منو در نودمین روز  
ربودی، رفیق!

این یعنی اینکه، وقتی  
برای انجام شیطنتی که هر سه  
ماه یه بار میکنم خبری از من  
نشه، سوپرمن میافته دنبالم!



حتی الان که ما داریم حرف  
میزنیم اون تو متروپلیس با انرژی  
فوق العاده دید تشخیصی خودش  
همه جا رو اسکن کرده ...



الان دیگه رد اون ماده جابجایی کیهانی  
که قبل ناپدید شدن از خودم به جای گذاشتم  
رو پیدا کرده و داره به طرف اینجا، هرچی که  
اسمشه، با سرعت مافوق اون چیزی میاد که  
خودت میدونی منظورم چیه!



آره، دوست قدیمی من سوپرمن. هر لحظه ممکنه  
برای قلم کردن اون پای ردایی تو برسه اینجا.

دوست جون جونی  
مکسی رو نجات میده،  
معلومه!



آره.

هر لحظه  
ممکنه.







کارتون؟

باید خارج از بُعد سوم فکر کنی، بچه. به چیزی فراتر از حقیقت هایی که تو رابطه بین من و پدرته.

اون همه آدم تو اون همه سیاره، حتی آدم بدها هم به همه اهمیت میدن. اون هم به همه اهمیت میده. به غیر از ...

نمیفهمم ... من از اول بخشی از اینکار بودم. تقریباً از همون اول. تو کمیک بوک ها، اسباب بازی ها ... حتی تو کارتون ها هم بودم ...



سوپرمن و آقای مکسیزپتک، مکسیزپتک، میکسی پتک ... انواع گوناگون و پنهانیت داره. هر چیزی که در این بُعد مسئله مرگ و زندگی باشه تو به بُعد دیگه بین صفحات کتاب های رنگی نقش مینده.



من تنها کسی هستم که تصویر بزرگ رو مبینم. تنها کسی که میتونه از په دنیا به په دنیای دیگه بپره.

دونستن اینکه پیش پدر پیر تو از کوچکترین اهمیتی تو هیچکدوم از اینا برخوردار نیستم ...

این درست نیست! تو قصه هایی که پدرم تعریف میکرد ...

آره، مطمئنم تو اون قصه ها خیلی خوبم! گفتم که ...



کلتیزیسکم ... اوپ! اوپ!

"تو باید کلمه جادویی منو شنیده باشی. همون کلمه ای که میزاشتم پدرت فکر کنه بهم حقه زده و باعث شده از زبونم بپره."

ولی وقتی فهمیدم  
بهم نارو زده بالاخره  
اون کلمه رو گفتم.



کلتیزیسکم!

درد داشت.

ولی بعدش متوجه شدم اگه  
یکم دیگه قوی تر بود میتونست  
زندان رو منفجر کنه.



البته میتونست من هم  
منفجر کنه، ولی راضی بودم تا  
اون ریسک رو به جون بخرم.

کلتیزیسکم!

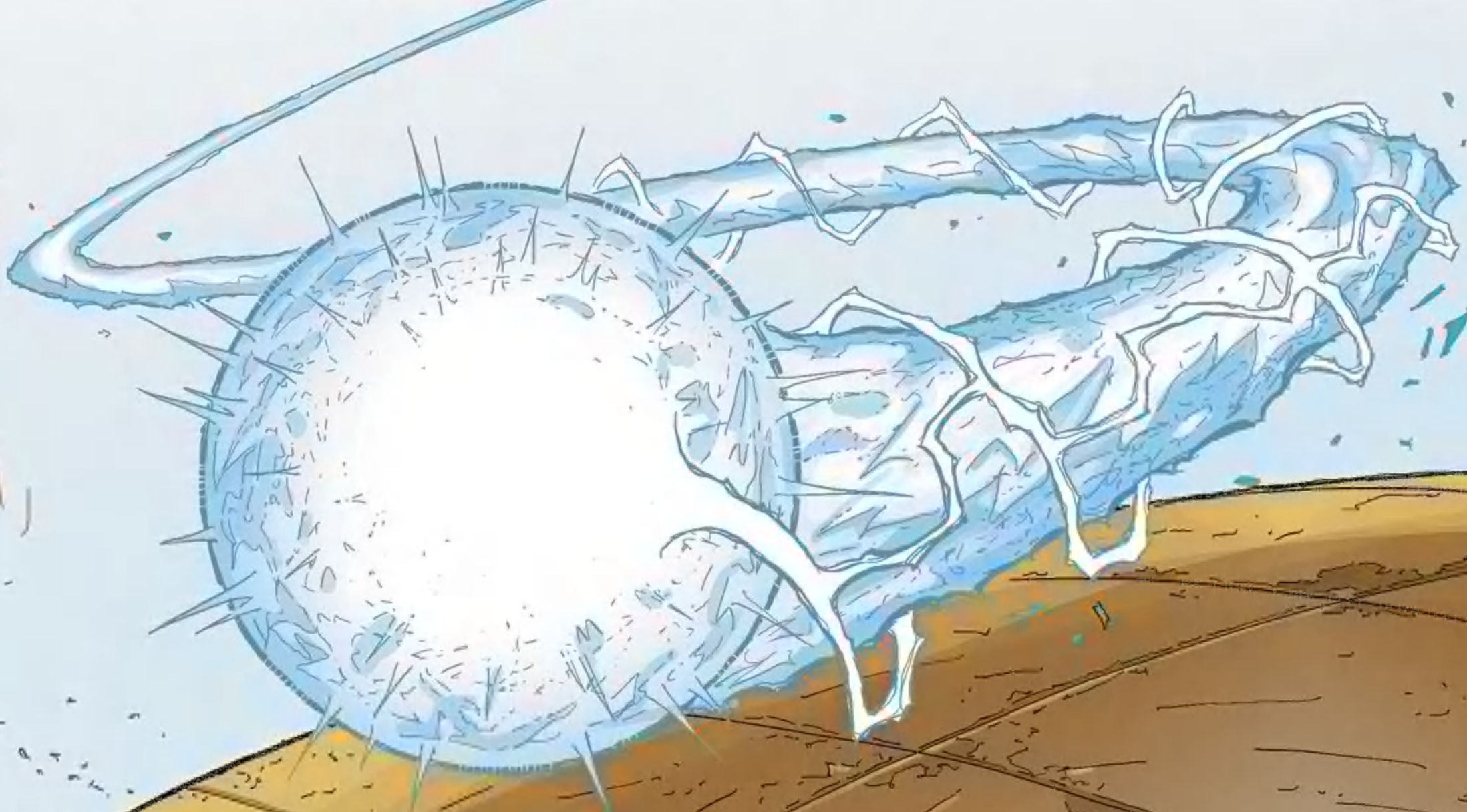


آزاد شدم ...

"... دوباره همونجایی بودم که میخواستم باشم.  
تو بعد درستی بودم! تو شهر درستی بودم!"



ولی اون راهب باشلق دار هنوز هم دنبالم بود، پس فرار کردم.

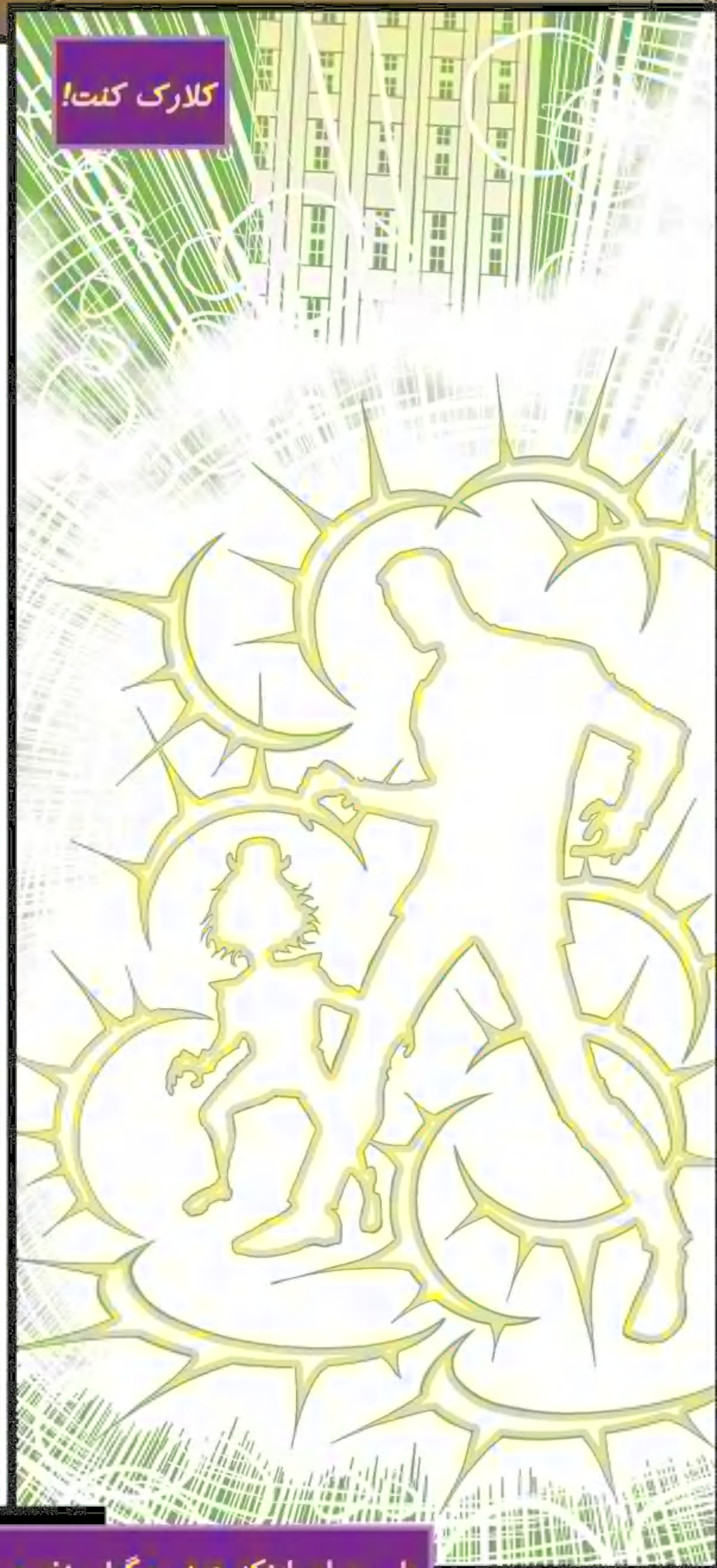


اصلاح میکنم، سقوط کردم.

یه هویت جدید لازم داشتم. یه هویت که بشه باهاش باشلق دار پیر رو فریب بدم و به اون مردی که نخواست بهم کمک کنه کمک کنم.



کلارک کنت!



ولی برای اینکه همه رو گول بزنم و واقعی جلوه بدم، باید جادوی بد اصلی رو روی خودم اعمال میکردم!

"به لطف شستشوی ذهنی مکسی واقعا باور کردم که یه فرد چنتلمن هستم!"



"حالت سرسری بُد پنجم رفت و جاش رو قهوه سرد و کارهای روزمره گرفت."



همگی گوش کنید! اولسن گفت همین الان باید یکی رو به میدان مرکزی بفرستیم!

کی داوطلب می...

من میرم، پری!

از اون نقطه به بعد، واقعا هم به کلارک کنت شدم، به خبرنگار وظیفه شناس.

از اونجا که قدرت هام دقیق و با جزئیات کامل از اون کپی کرده بود، همیشه باور کردم که اونم.



البته به سری حفره های جزئی و چند تا چیز بود که با هم سازگار نبود.

مثلا همه میدونستن که کلارک و سوپرمن به نفر هستن ولی به یک باره وضعیت تغییر کرد و سوپرمن همون کلارک بود، ولی نه اون کلارک من ...

اولسن!







من یه سری جواب میخواستم، پس رفتم سراغ یگانه افرادی که میتونستن بهم جواب بدن.

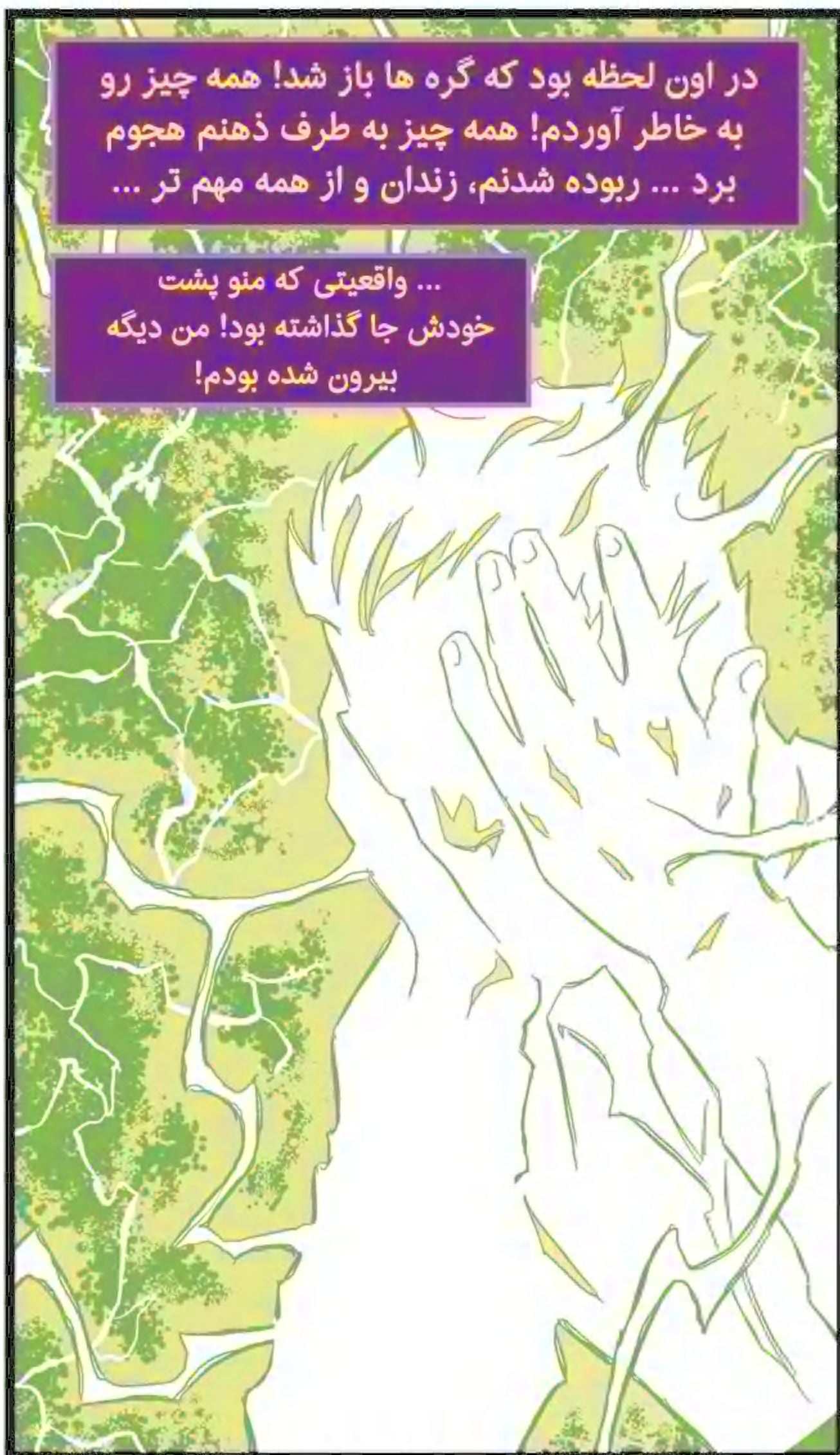
اونموقع بود که دیدم. اونموقع بود که بالاخره درک کردم.



کل اعضای خانواده سوپرمن . کنار همدیگه ...

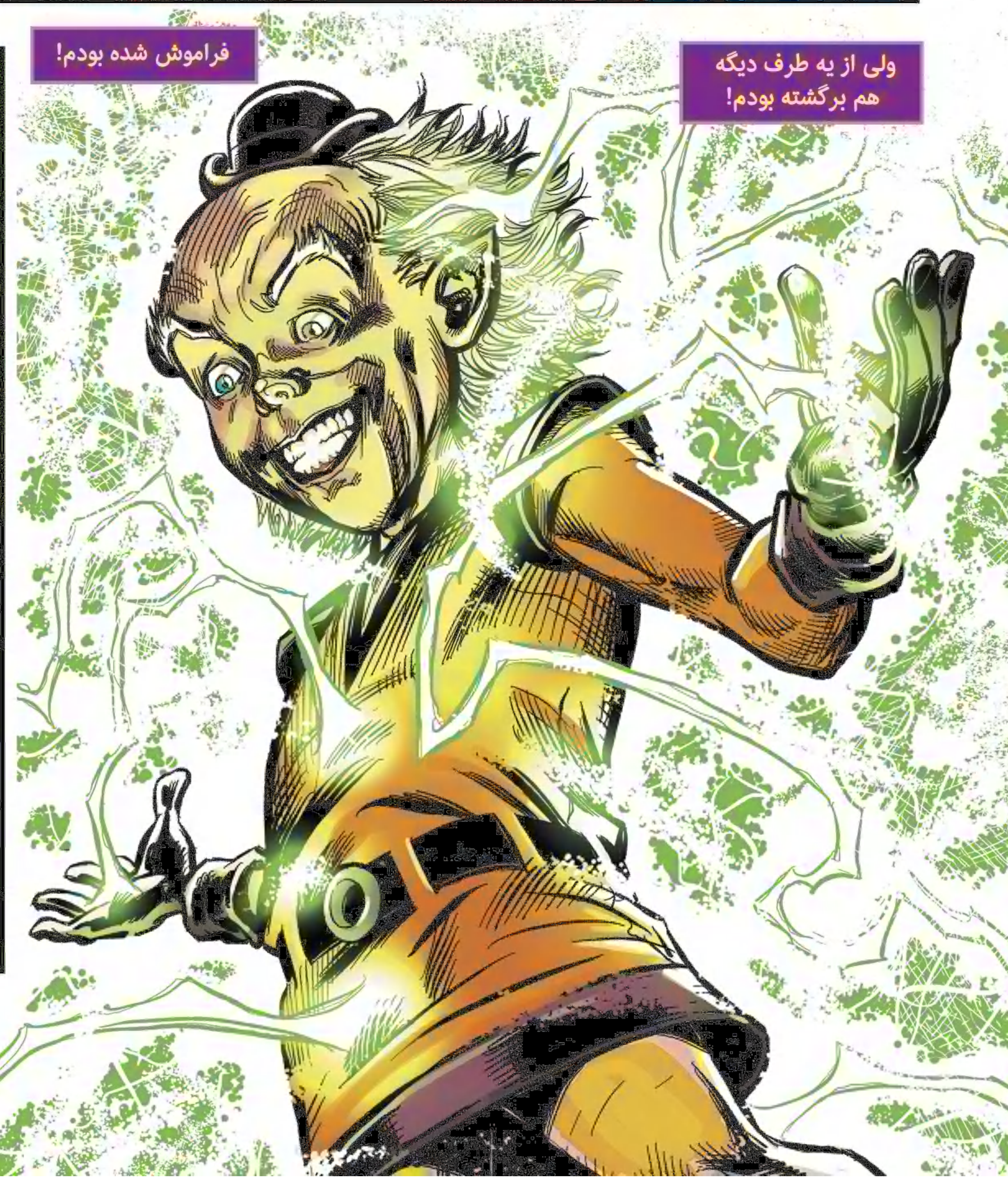
... من نبودم.

خانواده من!



در اون لحظه بود که گره ها باز شد! همه چیز رو به خاطر آوردم! همه چیز به طرف ذهنم هجوم برد ... ربوده شدنم، زندان و از همه مهم تر ...

... واقعیتی که منو پشت خودش جا گذاشته بود! من دیگه بیرون شده بودم!



فراموش شده بودم!

ولی از یه طرف دیگه هم برگشته بودم!



تو با اون چیزی که تو  
قصه ها بود فرق داری. بابام  
همیشه میگفت تو مثل یه بچه  
عاشق بازی کردنی.

میگفت بعضی وقت ها  
یه کوچولو ترسناک میشی ولی  
در اصل آدم بدی نیستی.



خب، شاید بخاطر این  
بوده که همیشه مثل بچه ها  
رفتار میکنی ... شاید فکر  
کرده بزرگ شدی.



این دیگه خیلی  
خنده داره!

... هه ...  
ها ها ها!

من تو برزخ شکنجه میشم  
ولی سوپی این رو به چشم  
نشانه ای از بالغ شدن من  
به لحاظ فکری میبینم!



"تو هم منو گرفتی  
و آوردی اینجا."

مطمئنم که این توجه  
تو رو جلب کرده بود،  
مگه نه؟



اگه میدونست تو مخصصه  
افتادی حتما میومدم. ولی  
خبر نداشت.

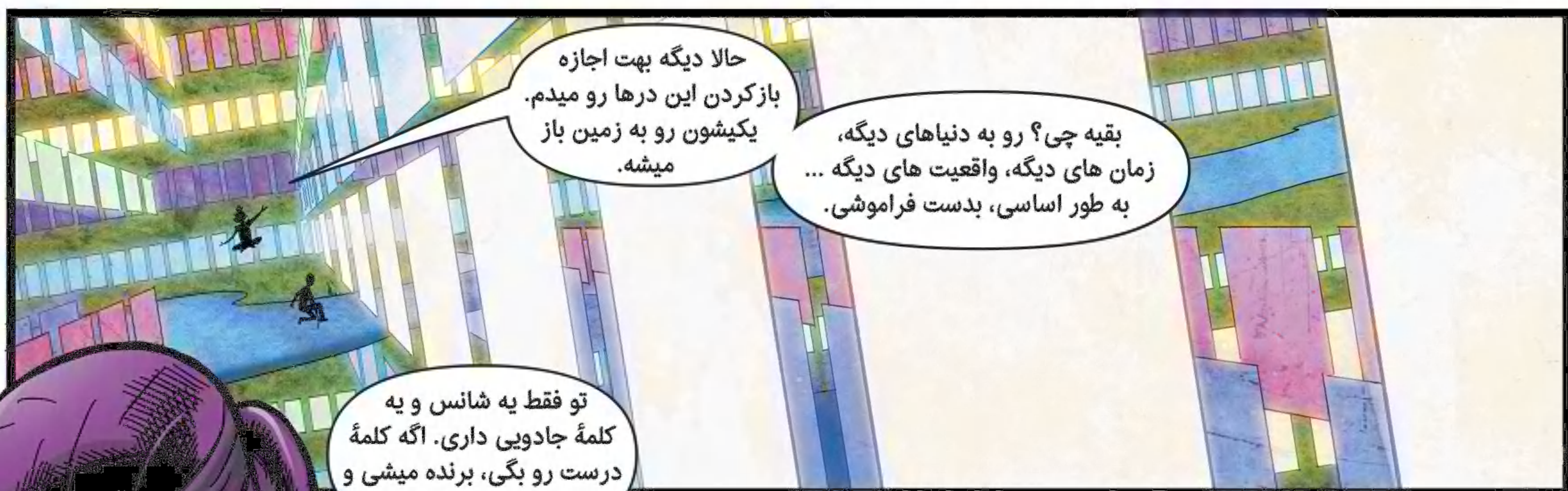
مثل اینکه حتی  
کنجکاو هم نشده که چه  
بلایی سرم اومده.



ها ...



خب، من به کل گروه کنت ثابت  
میکنم که آقای مکسیزپتلیک بزرگ شده  
ولی هرگز از میزان میلش به انجام  
بازی ها کم نشده و نمیشه!



حالا دیگه بهت اجازه  
بازکردن این درها رو میدم.  
یکیشون رو به زمین باز  
میشه.

بقیه چی؟ رو به دنیاها دیگه،  
زمان های دیگه، واقعیت های دیگه ...  
به طور اساسی، بدست فراموشی.

تو فقط به شانس و به  
کلمه جادویی داری. اگه کلمه  
درست رو بگی، برنده میشی و  
برمیگردی خونه تون.

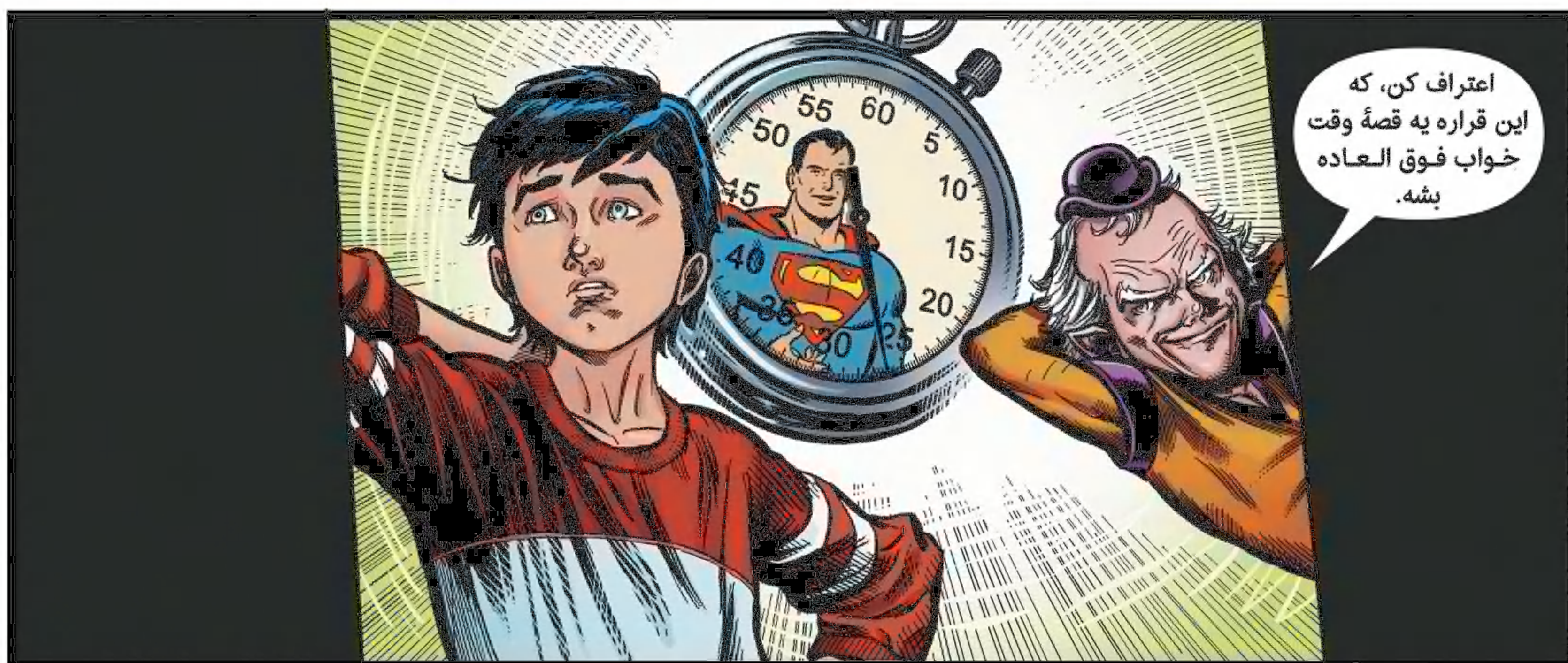
و اگه کلمه رو اشتباه  
بگی، بقیه درها باز میشن و  
تو ... میری به جای دیگه.



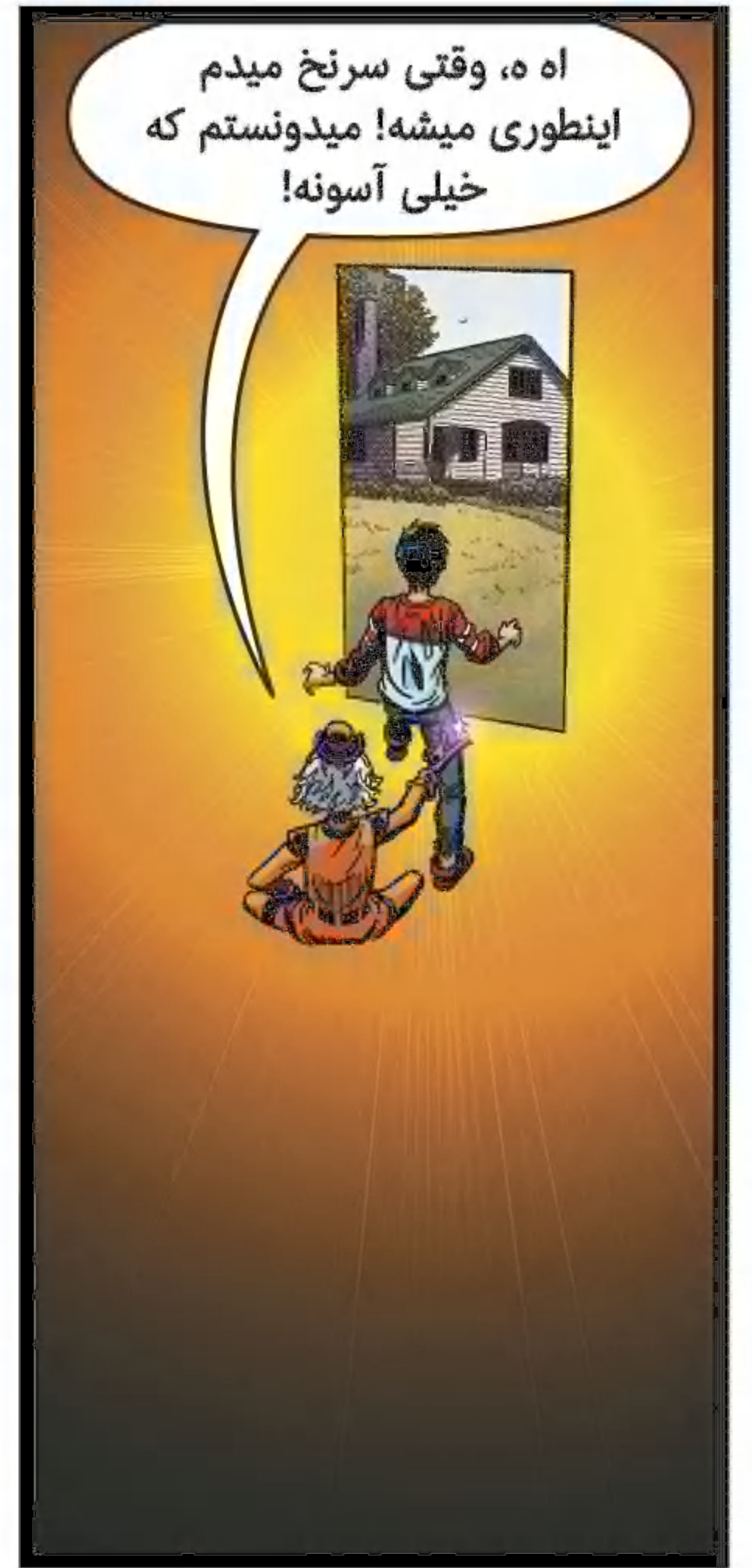
اگه بازی نکنم  
چی؟

یه دقیقه وقت داری تا  
تصمیمت رو بگیری. بعدش  
درها باز میشن.

تیک تاک، بچه جون.  
جادوت رو بکن!



اعتراف کن، که  
این قراره به قصه وقت  
خواب فوق العاده  
بشه.





بیا بریم ماهیگیری. یا بازی کریپتوهای گرسنه انجام بدیم. چرا که نه؟ ما که جایی نمیریم.

وقتمون هم که خیلی زیاده. تا وقتی پدرت بفهمه تو رو چطوری میتونه پیدا کنه وقت خیلی خیلی زیادی داریم.

گفتی میتونم برم خونه

اومدی دیگه!

من بهت نگفتم میتونی داخل خونه بمونی، تو هم هرگز اینو نپرسیدی.



بهم نارو زدی!

هه. من فقط از ترفندی استفاده کردم که سال هاست پدرت داره روی من بکار میگیره.



انقدر ناراحت نشو، بچه. یاد میگیری. یادت میدم.

پدرم اشتباهه میکرده. تو آدم بدی هستی!



پسر جان، وقتی از به موجود کیهانی به به آدم کوچولوی دلک با به کلاه بنفش تبدیل میشم، نتیجه اش اینی میشه که مقابلته، و وقتی سعی میکنم به انسان باشم از ماهیت واقعی خودم فاصله میگیرم.



حالا.

کدومش؟

بعدی: سوپرمن  
انتقام مکس!

# COMIC SQUAD

Comics & Graphic novels Publication Group

[mail@comicsquad.ir](mailto:mail@comicsquad.ir) | [telegram:ComicSquad\\_ir](https://t.me/ComicSquad_ir) | [Instagram:comicsquad.ir](https://www.instagram.com/comicsquad.ir)